اخوان الرضا فی معرفة الاحبّاء والاعداء جمع آوری حیدر [illegible]

نسخه منحصر بفرد و تصحیح شده از روی نسخه اصل (نزد [illegible] در کتابخانه [illegible])

اخوان ال... الاحبة و الاعداء جمع اکبر حیدر...

نسخه منحصر ... از روی نسخه اصل (شرح ... در کتابخانه ...)

کتاب اخوان الرباء فی معرفة الاحباء والاعداء

تألیف ابو المکارم دبیر الدین علی اکبر صله الله

الحمد لله الخفی عالمه الله بلطفه الجلی والخفی

بسم الله الرحمن الرحیم

چون [illegible]ت بدایت هر کار ستایش حضرت داور رهنمودن میکنیم بسم الله الرحمن
الرحیم و چون [illegible] لازم است پس از ستایش حضرت پروردگار پیغمبر و آل اطهار او درود
فرستادن عرض میکنیم وصلی الله علی محمد وآله الهداة المعصومین و اداء ستایش
و سپاس و ثنا میکنیم ذات ملکوتی صفات اعلیحضرت قدر قدرت قضا جهات پادشاه جمجاه
جهان آگاه عالم پناه السلطان ابن السلطان ابن الخاقان ناصر الدین شاه قاجار ارواح العالمین فداه
خلد الله ملکه و سلطانه و اید نصره و ابد عمره و بعد دعای ... شکر اولیای نعمت وجود
مبارک حضرت مستطاب اجل اشرف اعظم دستور المعظم رکن الدولة والدین کنز الفقراء
والضعفاء والمساکین امین السلطان ولی الرعیة الذی فاز بمقام العضدیه جوهرة
کنه الربیه ادام الله ظله العالی علی مفارق الادانی والاعالی و دعا میکنیم وجود ...
مسعود جناب جلالتمآب اجل اکرم افخم عالی متعالی حسام الملک امیر تومان حکمران کرمان
شاهان و سرحددار عراقین را که از زبده خواص خوان ...
مشرق نعمت ... درازای جان ... درگاه اقدس ... عمر و دولت

ع. دولت

دولت و شوکت او در مملکت بنمایم کثر الله امثاله و رضی عنه و قبال و شوکته و جلاله
و بعد حقیر فقیر اثیم جانی علی اکبر [redacted] همدانی المتخلص بدبیر الدین در رای صاحبدلان
روشن ضمیر عرضه میدارد که این نسخه وجیزه مسمی باخوان الرباء فی معرفة الاحباء
والاعداء از جهت استبصار و استحضار خاطر عاطر احباء و اخوان در عشر دویم ماه ...
فی بلده دار الدوله کرمانشاهان ... ۱۳۰۶ شش هجریه علی هاجرها الاف الثناء
والتحیه تصنیف و این وجیزه برشته تألیف کشیدیم و از خداوند توفیق تولای
دوستان و تبرای دشمنان را مسئول و غایت مرام و مقصد و مقصود را تمام و مرتب
کردم بر فصلی چند و ابوابی در سند در کمال اختصار و نهایت اقتصار تا باعث
ملال خاطر خردمندان نشود و از صحابه طبع صاحب ملالی نگردد نعوذ بالله من بلاء الجهل

فصل

وقبح الزلل و نسئل الله توفیق العلم والعمل از اینکه بنی نوع بشر را از
معاشرت با یکدیگر ناگزیر و از مخالطت باهم چاره و ناگزیری نیست و باهم یکدیگر
باکرد و هر طایفه با طایفه و هر صنفی با صنفی و هر شعبی با شعبی و طرف ... باهم
می‌نشینند با یکدیگر مخالطت و آمیزش بایست و روی از مخالفت دوری باهم برتابند
تا انتظام و انضباط و ارتباط امور عالم و قوام و دوام اساس سلسله بنی آدم
برقرار و پایدار باشد و هر فردی از بنی نوع انسانی و پاییدن سرای دو راه نهاد
لاعلاج هم جنس و هم سنخ خود محتاج است چنانکه مردم بخواهند از یکدیگر عزلت
گزینند و در گوشه انزوا و انفراد بنشینند و پا از معاشرت و مخالطت با مخلوق
در کشند و از جام عزلت و وحدت شربت شهائی در چشند و مرد و زن از
یکدیگر کناره کنند و هر یک بکنج تنهائی بسر برند و از مجالست و مؤالفت هم
اجتناب نمایند البته نظام امور عالم مختل و علت غائی ملک و جهان ساقط

بیانه از آنجاست که حضرت رسالت مآب علیه صلوات الله الملک الوهاب تاکید کرده و تهدید
بلیغ در معاشرت و مصاحبت و آشنائی با مردم و الفت و محبت و مهربانی با خلق فرموده
گاهی بامدن و حاضر شدن نزد منابر و مساجد گاهی بتعیین ماتم و ولایات و انعقاد اجتماعات
گاهی باجتماع در مجالس عروسی و گاهی بمهمانی و ضیافت و مصافحه و دست بوسی و تشییع
جنایز و تجمع بمجالس مرحبت یا شادی و تمتع و توسعه در معیشت یا دادن ولیمه و کشتن عقیقه
و بسیار امور است که اصحاب فایده و علتش آن بنی را اجتماع مردم و الفت و مهربانی با هم
پیوسته امر و مقرر فرموده اند و در ادای زیارات و ملاقات مؤمن با مؤمن و مصافحه و معانقه
مسلم با مسلم و سلام و تحیت و تبریک و تهنیت و تعظیم و تکریم و غیره ثوابهای عظیم و نویدهای
بزرگ داده و ترک از آن موجب سخط خداوند رحیم و عذاب الیم وعده فرموده پس
طوعاً او کرهاً این خلق را از معاشرت با یکدیگر چاره نیست و از مجالست با هم علاجی نه
باید که با یکدیگر را در جمعیت ابنا نشسته و تخم مهر و محبت را در مزرعه دلهای هم کاشته که از ثمرات
ماجور و مثاب و از فیض صحبت یکدیگر محظوظ و کامیاب شویم تا دین حضرت نبوی روح
و شریعت حقه شریعت مطهره در زمرهشان استرواج یابد پس ناچار به معاشرت و مجالست
با خلق بنوع و طریقه مؤالفت و مخالطت باید نمود و از طریقه شریعت و دقیقه طریقت
دور نگردیم و از جمله مؤالفین و محبین گردیم که امام علیه السلام فرموده بروید یکدیگر بروید در
خانه‌ها و مجلسهای خود که با این زنده میانه دین ما خدا رحمت کند کسی را که مذهب ما را زنده بدارد

فصل چون دانسته شد که از مجالست و مخالطت و معاشرت و مصاحبت با یکدیگر
چاره و گریزی نیست پس باید نوع سلوک و معاشرت را یاد گرفت و از روی معرفت
و بصیرت طریق مخالطت و مؤالفت را با مردم بنمود تا از معاشرت مردم ضرری نبینیم
و خائب و خاسر در گوشه عزلت ننشینیم بلکه از وجود علماء الله فیض یاب و از مجالست

خلق

خلق الله بهره مند و کامیاب گردیم

فصل چون لابد است از معاشرت با مردم و مخالطت
با خلق و دانستیکه با چه طریقه مخالطت و در چه روش مؤالفت را باید گرفت پس باید آن
مصاحبت و مخالطت تو کسی باشد که از روی قلب متفق و متحد و موافق با تو باشد
نه منافق و یار غیر موافق زیرا که ناچار است هر کس را در دنیا از قرینی و یاری و برادری
و غمخواری رفیق حجره و گرمابه و گلستانی که متصف بصفات اخوت و مظهر فتوت
و مروت باشد جانش جان تو باشد و مالش مال تو یک روح در دو بدن در دو گوهر
در یک مخزن هر که دارد از صفا مظهر صفا و در صف معدن یکجهتی در دریگانه منبع محبت
و مهربانی دوست صمیمی و محب حقیقی باشد اگر چنین دوستی داری چه دلداری به اگر دوری
دامنش را از دست منه که اکسیر اعظم و کیمیای احمر است

قطعه

ایضا

در بر دو خویش بستن بخلوت خانه نشستن رفیق نیک باید گزیدن در صحبت با نشاید نشستن
گر تو خواهی نعمت دنیا و دین در صحبت با مردم دانا گزین صحبت نیکان دهد ره را جلا صحبت
نیکان کند مس را طلا فیض صحبت قطره را در می‌کند فیض صحبت عود را در کنند فیض
صحبت لعل سازد سنگ را فیض صحبت صلح سازد جنگ را

فصل حضرت سرور کاینات
ز ابعاد الله مقامه در وقع گفته اند از لفظ در بار ذکر طاء انجمن عارفان کامل روزگاری
جنه شار نمعه در این حولی کران بها ثانیه در تطبیق و خلاص ایشار نشار مینماید سفر جاید
جمعی از علماء بر آنند که عزلت و گوشه گیری افضلست از مصاحبت و الفت با مردم بجهة
اخبار که در مدح عزلت رسیده و بسبب فوائدی که بران مترتب میگردد لا خبار شک
انچه از حضرت رسالت اکرم صلی الله علیه و آله و سلم منقول شده است که خدا دوست دارد
بنده پرهیزکار پنهان را و فرمود بهترین مردمان مومنی است که با مال و جاه خود در راه
خدا جهاد نماید و بعد از آن مردیست که در دره از دره‌ها گوشه نشینی اختیار کند از

راه

و نیز از آنحضرت پرسیدند فرمودند در خانه خود بنشینید و دین خود را نگاه دارید و برگناه خود
گریه کنید حضرت امام جعفر صادق علیه الصلوة و السلام فرمودند که روزگار فاسد شده و احوال
برادران دیگرگون شده را اطمینان خاطر بهتر شده و فرمودند کم کن آشنایان و شناسنده گان
خود را و بیگانه شو از آشنایان و هر که میشناسی و نیز از آنحضرت منقولست که فرمودند که
نیست در حق خدا مستحق تر در حفظ و حراست از حفظ زبان است پس ای خوشا بحال کسی که
در ظاهر و باطن از همه کس جدا و بیگانه باشد عیسی ابن مریم علیه السلام فرمودند زبان خود را نگاه
دار از برای تعمیر دل خود و در خانه خود بنشین و بپرهیز از ریاکاری و فضول معاشی و گریه
کن بر گناه خود و خلاص کن از مردم همچنانکه از شیر و افعی فرار میکنی بدرستیکه پیش ازین
مردم دوا بودند و حالا مرض دردند ربیع ابن خثیم گفت اگر توانی در موضعی باشی که کسی
نشناسی و کسی هم ترا نشناسد چنان کن و در گوشه نشینی محافظت عضا و جوارح است
از معاصی و استراحت دلست و سلامت زندگانیست و شکستن اسلحه شیطانست
و دوری از هر بدیست و فراغت خاطر است و هیچ پیغمبری و هیچ وصی پیغمبری نیست مگر
آنکه در زمانی گوشه نشینی و عزلت اختیار کرده یا در ابتدای زمان خود یا در آخر آن و فواید عزلت
بسیار است چون فراغت از برای عبادت و ذکر خدا و یاد او و انس بمناجات خدا
و سیر در ملکوت آسمانها و زمین و خلاصی از اکثر معاصی و از آمیختن اخلاق بد از مردم
و سلامتی امر بمعروف و نهی از منکر و استخلاص از فتنه و فساد مردم و مخاصمه و شر و ایذای ایشان
و قطع طمع از مردم و قطع طمع مردم از او و خلاصی از نگاه کردن به ظلم و فسق و جهال
و حمقان و غیر اینها و از بعضی دیگر از علما ظاهر میشود که مخالطه با مردم در اکثر شرایط
در عزلت افضلست و آن نیز بجهت اخباری است که ظاهر در دلالت بران میکنند
و فوایدیکه بران مترتب میگردد اما اخبار پس آنچه از پیغمبر صلی الله علیه و آله رسیده است

در موضع

که مؤمن با مردم الفت میگیرد و مردم با او الفت میگیرند و خیری نیست در کسیکه الفت
با مردم نمیگیرد و دیگر فرمود حذر کنید از پیشها و گوشه ها همیشه با جماعتها و با مردم عامه بنشینید
و در مساجد حاضر بشوید و همچنین اخبار که وارد شده است در مذمت مهاجرت و دوری از
از اخوان و اما فواید مخالطه با مردم مثل تعلیم و تعلم و کسب تمایل و تحصیل اخلاق حسنه
از متصفین بآنها و استماع مواعظ و نصایح و ادراک ثواب حضور جمعه و جماعت و تشییع
جنایز و عیادت مریض و تحصیل معیشت عیال و زیارت برادران و قضای حوایج
محتاجان و رفع ظلم از مظلومان و شاد کردن دل مؤمنان و نفع رسانیدن بمسلمانان
و تحمل ایذا و اذیت مردم و رسیدن بثواب تواضع و فروتنی و امثال اینها مخفی نماند
که حکم مطلق بترجیح یکی از این دو بر دیگری خطاست زیرا که چگونه میتوان گفت
عزلت و گوشه نشینی بهتر است از برای شخص جاهلیکه از اصول و فروع خود یا دنگرفته
و از علم اخلاق چیزی بگوشش او نخورده باشد و فرق میان خوب و بد نکرده و میتواند آنها را
از مخالطه با علما و نیکان فرا گیرد و چگونه میتوان گفت که تنها نشستن با مردم بهتر است
از برای کسیکه ضروریات علم و عمل خود را تحصیل کرده و بمرتبه ابتهاج رسیده و
لذت طاعت و مناجات با پروردگار یافته بجهت قناعت و اندک مایه از احتیاج
بمردم فارغ شده و از آمد و شد او با مردم فائده مترتب نمیگردد یا مظنه مفسده
در آن باشد و از غیبت و غیر آن اعمال و حصول مبطلات عمل مظنه آن باشد پس
صحیح آنست که بگوئیم افضل بودن عمل عزلت و الفت ۷ در آنچه بآنها مترتب میشود
از فواید و مفاسد و آنها را با یکدیگر موازنه نمایند و بسا باشد که از برای بعضی کناره
گیری از همه مردم و عزلت تامه افضل باشد و از برای بعضی دیگر آمد و شد با همه کس
و الفت تام با ایشان و از برای دیگری میانه روی و دوری از بعضی و الفت

با بعض

[illegible] بعزلت و الفت

بابعضی و حاصل آنکه کسیکه از نفس خود مطمئن نباشد که مخالطه با مردم آنرا فاسد
نسازد و از دیدن ایشان اخلاق ردیه از برای او بهم نرسد خلوت و تنهائی
از برای او افضل است بلکه هر که از قدر ضروری از کسب و علم و عمل خود فارغ شود
لا محاله ابتدا خلوت و تنهائی از برای او افضل است تا نفس خود را با خلاق حسنه
پیراسته و از مفاسد اختلاط مردم ایمن شود و بعد از آن اگر در اختلاط با ایشان
فایده ببیند اختلاط کند و همچنین کسیکه در مقام انس با پروردگار رسیده و
مرتبه استغراق از برای او حاصل شده و هنوز نفس او بمقامی نرسیده که با وجود
مخالطه با مردم انس و استغراق از دست ندهد و دیدن ایشان مانع او نشود
خلوت و عزلت از برای او بهتر چه از فوائد مخالطه با مردم هیچ نیست که با این
مقاومت تواند کرد و باین جهت است که بسیاری از دوستان خدا کنج خلوت را
گزیده و در خود بروی خلق بسته اند و بآشنائی یک کس از همه بیگانه شده اند
و در گوشه تنهائی سر بجیب فرو برده میگویند **شعر** با راهوس انجمنی نیست که شوق
جز خلوت و در دل کله از یار نخواهند اویس قرنی گوید احدی را نیافتم که پروردگار
خود را بشناسد و با غیر او انس بگیرد یکی از بزرگان گوید که چون صبح را میبینم
میگویم انا لله و انا الیه راجعون که دیگر باید با مردم ملاقات کنم شخصی از یکی
حکایت میکند که در ولایتی عابدی را دیدم که از قله کوهی بزیر آمد چون مرا
دید در پس درختی پنهان گشت نزد او رفتم و گفتم سبحان الله بخل میکنی من ترا ببینم
گفت ای مرد من روزگار طولی است که در این کوه پنهان شده و علاج دل
خود میکنم که از یاد دنیا و اهل آن فراموش کند و عمر خود را در این کار
تمام کردم و در این تعب بسیار کشیدم و از خدا مسئلت کردم که تا دلم

انس دوم

سالک

سالک شده و لذت تنهائی خو کرده **شعر** از آن دم که یارم کس خویش خواند
دیگر بکسم آشنائی نماند چون ترا دیدم ترسیدم مثل اول شوم و پناه میبرم بخدا
از شر تو پس صیحه زد و گفت واغماه من طول المکث فی الدنیا آه از طول مکث در
دنیا پس روی خود را از من گردانید و گفت پاک و منزه است خدا از دیگه چندان
لذت خلوت و تنهائی و انقطاع باو را بدل اهل معرفت چشانیده که نعیم اهل بهشت
و حوران پاکیزه سرشت را از یاد ایشان برده حکیمی گوید که آدمی از تنهائی وحشت
میکند و حال آنکه ذات خود آدمی شریف شده و کمال از برای او حاصل گردید طلب
تنهائی میشود که از خود و تحصیل سرور وحشی کند و از این است که گفته اند الاستیناس
بالناس من علامات الافلاس انس گرفتن با مردم نشان تهی دستی و بیمایگی است
پس کسیکه از برای او میسر باشد که بیاد مردم یاد خدا انس باو تحصیل کند و بمواظبت
فکر معرفت خود را زیاد نماید تنهائی و خلوت از برای او بسیار بهتر است از جمیع
فوائدیکه از اختلاط مردم حاصل میشود زیرا که فایده همه عبادات و ثمره همه مجاهدات
این است که دوستی خدا حاصل شود و آدمی با انس بخدا و معرفت او بمیرد و محبت
حاصل نمیشود مگر با انس بخدا و انس هم نمیرسد مگر بفکر و شرط این اطمینان خاطر و فراغ
دل است و فراغ دل هم موقوف بتنهائی و فرار از مردم است **شعر** در معرفت
برکس که گشت باز که در هاست بر روی ایشان فراز از این دو مردم که دیو و دد نه
حذر کن که هم صحبتان بدند و چنان تصور مکن که منافاتی میان اختلاط با مردم
و انس بخدا هست از آنجا که پیغمبران و اوصیای ایشان با وجود استغراق از
شهود و محو انس محفوظ و معاشر با مردمان بودند زیرا که هر کسی استعداد جمع میان
این اختلاط ظاهری با مردم و اقبال باطنی با خدا ندارد بلکه آن موقوف است

همه در

بقوت نبوت و ولایت پس هر ضعیف نفس طمع در این مرتبه عنقا وند کرد **شعر**
رخت مسیحا نکشد هر خری محرم دولت نشود هر سری **فصل** چون معلوم شد
بالنسبه مراتب وحدت و عزلت مرجح است بر مدارج الفت و خلطت و جهت
که دوست و دشمن خود را بشناسی و ما بین این دو فرق گذاری و دوست
بعضی را از صوری و جمعی را از حقیقی و ظاهری را از باطنی و صدیق را از عدو
و عدو را از مخدوع و مخدوع را از مخدوع تمیز دهی و با حوال و صفات و علامات
آنها بصیرت و معرفت حاصل کنی و بهر دستی دست ندهی که **بلیت** ای بسا
ابلیس آدم رو که هست پس بهر دستی نباید داد دست و این معرفت حاصل
نمیشود مگر باستعلام و استفهام و استدراک صفاتی چند که شارع دین مبین و ارکان
حقیقت آیین یقین و تلویح و تصریح و بتجارب روزگار و تصاریف لیل و نهار
حاصل نموده اند و ما در این کتاب مستطاب صفات دوست و دشمن را ذکر
مینمائیم تا سالکان مسالک معاشرت و راه روان مراحل مخالفت فرق
ما بین دوست و دشمن خود نموده از کید و غدر دشمنان در امان و از صحبت
اخوان و دوست داران قرین مسرت و اطمینان گردند **فصل** اینجا صلح دو جهت
احتراز از مصاحبت آنها و لازم است اعتزال از مؤالفت آنها دل یکرو یکجهت
دنه ثبت و دست تولا بر این آنها زدن و جان و دل را نثار و ایثار در
راه آنها کردن بسیار اند و در این فصل صفات بعضی از آنها را بنگاریم
و معدودی از علامات آنها را بشماریم تا از صاحبان چنین صفات ردیه
حتی المقدور دوری و مهجوری جوئی و طریق خلت و وداد چنین دوستانیکه
دارای این علائم سیئه هستند بجان و دل پوئی **فصل** حضرت شاه ولایت مآب
روحی و جسمی له الفدا برادران را دو نوع قرار داده اند یکی برادریکه محل

و خیر خواه را از بد خواه
۴

اعتماد باشد در دوستی و یاری و دیگری برادریکه صحبت داشتن و خنده نمودن
و خوشی کردن برادران اول بمنزله دست و بال و اهل‌اند و مانند چون برادری
چنین اعتماد کنی از برای او صرف کن مال و بدن خود را و با دوستانش دوستی
کن و با دشمنانش دشمنی رازش را بپوشان و عیبش را مخفی دار و نیکیش را
فاش کن و بدانکه این قسم برادران کوگرد سرخند که اکسیر اعظم است برادران
قسم دویم آنهایند که تو لذت درک صحبت ایشان مییابی پس قطع مکن از ایشان و از این
زیاده هم توقع از ایشان مدار اخوت و برادری و آشنائی در عالم ارواح در میان
مؤمنان بهم رسیده و در این نشئه چون یکدیگر را ملاقات میکنند الفت عالم را بیاد
می آورند از صادق آل محمد روحی لهم الفداه منقول است که صداقت و یاری
و دوستی حدی چند دارد که هر که همه آنها در او نباشد او را بکمال صداقت نسبت
مده و کسیکه هیچیک در او نباشد صداقت را باو نسبت مده اول آنکه آشکار
و پنهانش با تو یکی باشد دویم آنکه زینت تو را زینت خود داند و عیب تو را
عیب خود شمارد سیم آنکه سلوک خود را برسیدن مالی یا حکومتی با تو تغییر
ندهد چهارم آنکه آنچه توانائی او بآن رسد از تو منع نکند پنجم آنکه در وقت نکبتها
و بلاها ترا ترک و واگذار نکند و ترک یاری تو نکند حضرت زین العابدین و آبا جدین
روحی له الفداه فرموده اند با پنج کس مصاحبت مکن و رفاقت منما با دروغ
گو که آب سراب است بدروغهای خود تو را فریب میدهد و دور را برای تو
نزدیک مینماید و نزدیک را دور و زنهار با فاسق مصاحبت مکن که او ترا
بیک طعام خوردن یا کمتر نزد دیگران میفروشد و با بخیل مصاحبت
مکن که ترا در حال خود یاری نمیکند در هنگامیکه بسیار محتاج او باشی

حکیم سنائی راست

و با احمق مصاحبت مکن که در سه موضع قرآن لعنت کرده شده است
صحبت ابلهان چو دیگ تهی است / از درون خالی از برون سیهی است / دوستی ابلهان
رنج و درد است / نزد عقل و نفس و وحید است / یار نادان چو شد ترا همراه / پس درازی راه
شد کوتاه / جنگ و وای است در صفت نادان / تنگدل باشد و فراخ دهان / با بهان
رای زن زهر ... گر ز عقل از عقیده بهی / گر تن دوست در سرای مجاز / جان
برون آید و نیابد راز **فصل** ای برادر مسلمان و طالب مرد مسلمان برای تو میگویم
و این راه نیست فرا برای دلالت تو میگویم از صادق آل محمد علیه و علیهم السلام راوی
پرسید از حق مسلمان بر مسلمان فرمودند هفت حق است پرسید چه چیزها فرمودند میترسم
برادر و بعمل نیاوری و رعایت آنها را نکنی آسان ترین الحقوق آنست که آنچه از برای خود
میخواهی از برای او بخواهی و آنچه از برای او از برای خود دوم آنکه بپرهیز از غضب او
و پیروی خوشنودی او نمائی و آنچه بگوید اطاعت او کنی سیم آنکه یاری کنی او را با جان
و مال و دست و زبان و پای خود چهارم آنکه دیده و راهنما و آینه او باشی پنجم
آنکه تو سیر نباشی و او گرسنه و تو سیراب نباشی و او تشنه و تو پوشیده باشی و او عریان
ششم آنکه اگر تو خدمتکار داشته باشی و او نداشته باشد واجب است خادم خود را
بفرستی جامه اش را بشوید و طعامش را بپزد و رختخوابش را بگستراند هفتم آنکه
هر چه بگوید بعمل بیاوری تو را دعوت کند قبول کنی بیمار شود بعیادت او بروی
بمیرد بجنازه اش حاضر شوی اگر دانی حاجتی دارد سبقت گیری پیش از آنکه از تو
سئوال کند حضرت ختمی مآب صلی الله علیه و آله فرمودند مؤمن را بر مؤمن هفت
حق واجب است اول آنکه در حضور او او را تعظیم نماید محبتش در سینه او باشد مال
خود را با او صرف نماید غیبت او را بر خود حرام داند بیمار شود بعیادت او برود
بمیرد بجنازه اش حاضر شود بعد از مرگش بغیر نیکی از او چیزی نگوید **قطعه**

نعم پیش از این

ها پیش از این دوستان چنین بودند / گر غم یکدگر نیاسودند / جان یکی بودی از برای
تن دو / مال بودی یکی و مسکن دو / واین زمان دوستان نه زان مانند / همه
از پی نان هراسانند **فصل** حضرت سید الساجدین روحی و جسمی له الفداء میفرمایند
که مردان مسلمان را از خود بمنزله اهل خود پیران ایشان را بمنزله پدر خود جوانان و خردان
ایشان را بمنزله فرزند خود هم سنّ آنها را بمنزله برادران خود اگر شیطان بخواهد
ترا فریب دهد که خود را از دیگران بهتر دانی ملاحظه کن اگر کسی را بینی که از تو
بزرگتر است بگو در ایمان و اعمال شایسته بر من پیشی گرفته از من بهتر است اگر
خوردتر از او خود را بینی بگو من بیشتر از او گناه کرده ام او از من بهتر است
اگر هم سن خود را بینی بگو یقین بگناه خود دارم و در گناه او شک چرا یقین خود را
برای شک بگذارم اگر بینی ترا تعظیم و تکریم میکنند بگو از نیکی ایشان است که بجای
آداب عمل میکنند اگر از تو دوری کنند و حرمت نگذارند بگو از گناهی است
که من کرده ام چون چنین کنی زندگانیت آسان و دوستانت بسیار و دشمنانت
کم شود از نیکی ایشان شاد و از بدی ایشان دلتنگ نگردی **فصل** حضرت
ختم رسل و هادی سبل ارواح العالمین فداه میفرمایند مهربانی کن تا ترا دوست
دارند سه چیز است محبت آورد برای برادرش صاف و خالص میگرداند
اول آنکه چون با او برخورد بخوش روئی و خوشحالی او را ملاقات کند دویم جای
از برای او بگشاید چون نزد او بنشیند سیم بهترین اسمیکه دوست تر میدارد او را بخواند
فصل من نمیگویم مرحوم و خط فردینی طیب الله ثراه میفرمایند غرض حضرت شارع
از دوستی و مؤالفت مؤمنان و یکجهتی و مخالطت مسلمانان آنست که بدست مهربانی
دهقان وری تخم صداقت و یاری در زمین دلهای یکدیگر کارند و با آب اجرای شفقت

عمر

محبت و مودت گلشن آشنائی و دوستی همه را سیراب داشته از یکدیگر چون
اوراق گل سر از گریبان یکانکی و یک رنگی برآرند اگر یکی از ایشان را در طریق
آشنائی لغزشی واقع شود بجز ده گیری او را بدان مؤاخذه ننمایند و اگر احدی را
باقتضای تقلبات اوضاع جهان بوقلمون از مراتب اعتبارات دنیا تنزلی
روی دهد چنانکه سنت ابنای زمان است وی را از نظر اعتبار نیفکنند از بد پیوسته
در مقام اعزاز و اکرام و در صدد توقیر و احترام هم باشند بدست ستم ظریفی پرده
حرمت هم را ندرند و از دیده شوخ چشمی بنظر حقارت در هم ننگرند و از اهانت
عزیز گردکان خدا آتش خشم الکبریا نیفروزند و از غرور کثرت مال و قدر بر داشتن
درویشان ضعیف الحال خود را مستوجب سخط جبار سموات و ارضین نگردانند

قطعه
بر در ارادرستان صاحب دل ... زیور دین و زینت دنیا است
نعمت دهر اگرچه بسیار است ... نعمتی بهتر از رفیق کجا است
حدیث است
چون دو کس با هم نزاع کنند یکی از ایشان بر دیگری زیادتی و ستم نماید پس
آنکه مظلوم است بسوی آن دیگری مراجعت کند و گوید برادر من بد کردم و
بیجا کردم تو تقصیری نداری و هرچه کنی بر من حق داری تا از میان خشم
و رنجش برطرف گردد پس باید بر انگشت عذرخواهی گره از جبین هم گشوده
وجوق دوا برد با هم پیوسته نشسته اگر کسی دشمنی و بدخواهش باشد چرا ابلیس
پر تلبیس و با نفس پر تلبیس نکند که پیوسته در کمین دین ایمان نشسته اند با خلق
صلح درست کن و با خود بجنگ باش فردر جنگ معرکه نام و ننگ باش

فصل
و بیغمبر بر اهل ایمان را همه دشمنی و کینه وری نمودن و برای

سراب آب نمای مطالب دنیوی پیوسته بخون هم تشنه بودن بسبب خشم و غیرت
باری و خلاف شیوه تقوی و پرهیزکاری است اگر فرضاً باقتضای بشریت
میان دو برادر حسب ناگفتگوی درشت و سخن ناصواب و فتنه گری دنیای پر شر و
شور تلخی و شکرآبی واقع شود سالها کینه آزار در دل نباید داشت و این صفت خبیثه را
غیرت و رگ مردی نباید پنداشت بلکه همان لحظه آن را فراموش و زهر مرارت او را
برغبت نوش باید نمود و از تلاش صلح ابواب فتوحات دو جهان بر
روی خود باید گشود در حدیث است چون دو مسلمان از هم بخشم باشند شیطان
خندان و خوشحال است چون با هم ملاقات نموده صلح کنند شیطان بر خود
میلرزد چنانکه زانوهای او بهم میخورد و پیوندهای اندامش از هم جدا میشود و فریاد
میکند وای بر من که هلاک شدم یار بدست آر که بس بیکس است آنکه مراد او
بجهان یار نیست این همه نعمت که در این عالم است هیچ برابر یار وفادار نیست

فصل
در مردان و مردان متقیان علیه صلوات الله الملک المنان بمکرر دوستی
اخوان اهل زمان و الفت با برادران ربانی بسته مغز باهر
هذا زمان لیس له اخوان یا ایها المرء باخوان اخوانه کلهم ظالم لهم
لمان و جهان تا انجا که پیغمبر باهر یا ایها المرء کن مفرداً دهرک لا ناس
بان چون بدیده حقیقت نگریستیم و در گوشه تنهائی نشستیم و در احوال دوستان
و آشنایان و حال برادران و یاران خود تدبر و تفکر کردیم همه را مصداق کلام

حکام

حضرت مولا و مورد سخن آن شاه والا ارواحنا فداه ملاحظه و مشاهده نمودیم
در این صورت این دوستان ریائی و این رفیقان شیدائی هرجا نگیسند
و چیستند قابل هیچ اعتنا و اعتمادی نیستند اعتماد بدوستی اینها نباید کرد و اعتنا
باظهار مهربانی اینها نباید نمود میگوید دوست توام دروغ است و دروغ چراغ
بی فروغ است اگر تعظیمت میکند از راه تزویر است گر غیبت ننماید از روی تدبیر است
میخواهد بدین لطایف الحیل تسخیرت کند بدامت کشد شستت کند منفعت برد زنهار
که دل بچنین دوستان نبندی و بر روی ایشان نخندی که روز خسر دولت را از آتش
محنت بریان و دیده ات را گریان خواهند کرد

نظم

مقر چه بگزید هر کو عاقل است
زانکه در خلوت صفاهای دل است
ظلمت چه به که ظلمتهای خلق
میگریزد عاقل از غوغای خلق
با بدان بنشست چون فرزند نوح
یافت رشد انبیش در عالم و خروج

فصل

صفات و علامات دوستی که مصاحبت و مخالطت و مرافقت و
معاشرت با او باعث خیر دارین و مخالفت و مجانبت و معاندت و مغایرت با او سبب
هلاکت و خسارت و ندامت کونین است حضرت امیر مؤمنان و مولای مردان
ارواحنا فداه می فرماید دوست باید صادق باشد راضی القلب باشد حافظ
الحدود باشد ظرف علم باشد عقل او کامل باشد نادرای کرم باشد سلیم القلب
باشد ثابت الحکم باشد عطف الیدین باشد باذل المال باشد مفتوح الباب
للاخوان باشد کثیر الشکر باشد لطیف اللسان باشد دائم الحزن باشد قلیل النوم باشد

قلیل الضحک باشد

قلیل الضحک باشد پاکیزه طبع باشد بی طمع باشد قلیل الهوی باشد زاهد
فی الدنیا باشد راغب فی الآخرة باشد مهمان دوست باشد یتیم نواز باشد
ملاطفت کننده با صغیرها باشد مرافقت با کبیرها داشته باشد عطا کننده بسائل
باشد عیادت کننده مرضای دوستان باشد مشایعت کننده جنائز دوستان
باشد حرمت قرآن را بداند مناجات کننده باشد گریه کننده بر گناهان
خود باشد امر بمعروف و نهی از منکر نماید خوردن او در گرسنگی باشد آشامیدن او
در عطش باشد حرکت او با ادب باشد کلام او نصیحت باشد مواعظ او
برهان باشد نترسد مگر از خدا ناامید نباشد مگر از خدا مشغول نشود
مگر بشاه و عبادت پروردگار خاری کسی را نخواهد تکبر و تفرعن نداشته باشد
افتخار بمال دنیا نکند مشغول باشد بعیوب نفس خود و حال آنکه فارغ باشد
از عیوب نفس دیگران نماز گذار باشد که روشنی چشم است روزه دار باشد
که پیشه و همت اوست صداقت عادت او باشد شکر مرکب او باشد عقل
دلیل او باشد تقوی توشه او دنیا دکان او باشد صبر منزل او باشد اینچنین
رفیقی کم است و از گوگرد سرخ کمتر است

نظم

تهی دست مردان پر حوصله
بیابان نوردان بی قافله
کشیده قلم بر سر نام خویش
نهاده قدم بر سر کام خویش
بسر وقتشان خلق کی ره برند
که چون آب حیوان بظلمت درند

هرگاه چنین دوستی یافتی سلام مرا باو برسان

فصل

هرگاه چنین رفیقی و جلیسی یا چه شفیقی و انیسی یافتی و بسر منزل صحبتش شتافتی

دل

دست از دامنش مدار و زنام جان و دل را بدو بسپار زیرا که چنین رفیقی درد تو را
درمان است آرام دل و جان است مونس شبهای است هادم بنای محنت
دستگیرت در زمان اضطراب است ظهیرت در وقت آزادگی است شمع شب
تار است در فلک دل شمس النهار در دل دافع ازار است از رنج و رنا بر کنار است
دیدارش باعث شادمانیست هجرانش کاهش زندگانیست اگر شمشیر بر فرقت
براند یا خاری در کفش دیده است خلاند شمشیر را از فرق بر دار و خار را
از دل بیرون کن جان را بمقدمش نثار کن مال را در راهش ایثار فرزند
را فرزند او خوان که فرزند تو را از فرزند خود دوست تر دارد عیالت با عیال او
بدان که عیال خود را از عیال تو نه پندارد اگر سیلی بر رویت زند از راه اخلاص
یکی است فحشت گوید از راه مصلحت اندیشی است آنچه از خیر و شر بر جانت پسندد
عین صلاح است و آنچه نفع و ضرر از او بر تو وارد آید باعث فوز و فلاح است
راحت و محنتش را بدل خریدار باش کلفت و زحمتش را بجان خود هموار کن
دیدارش را دیدار خدا و ملاقاتش را ملاقات حضرت پروردگار دان زنهار زنهار
که تا توانی دست از ذیل تولایش بر مدار و از مصاحبت غیر او بر کنار و بیزار باش
که خیر دو جهانی در درک وجود چنین برادر دینی و سعادت جاودانی در فیض صحبت
چنین رفیق ثروتمند است حکیم سنائی ~~است~~ **حکیم سنائی راست**
گر نخواهی دل از غم آزرده
بندی از رفیق نیک مبر
گرچه صد بار بازگردد یار
تو ی او باز گرد چون طومار
وین بدان ارج همی گردانی
باش تا قدر این بدان دانی
دوستان کنج خانه را رزند

بیخ ابدار

تا بخورند و ببرند عالم و مجتهدت شمرند و تلاش ان و سکینه نشسته خوری و بیدینی بی امانت
و بی دیانتی بلکه سفه و لایتی باید اخراج بلد شوی و در حلقه شهر نمانی چرا بی فتوه
و قیانی بی منفعت و نادانی **شعر** با تجربه معلوم شد در آخر حال که قدر مرد بهست
و قدر علم مال **فصل** دیدم دوستانی که در مجلس حال ذوال مرا از ارباب کمال می گفتند
و بارها خود را مالک مال و صاحب جان می شمرند از اتفاقات روزگار نا پایدار
و تغییرات زمانه که مدار اسباب امتحان بر اوهام است که در سر نخوتمان پنجاه عیب برایم
ثابت کردند و در سر پنجاه قیراط نیم پنجاه قران در ملامت و سفاهتم خوردند در عوض وفا
جفایم کردند و همه و تهمتها در حقم نمودند این چیزیست که برأی العین دیدیم و در دستان ربایی
خود را سنجیدیم **بیت** ز مجوی از کس و در زمین منشینید بهر ره طالب سیمرغ و کیمیا مباش **رباعی**
عمری پی این ان دویدیم بس است از صحبت خویش پا کشیدیم بس است دیدیم جزا
سرای نیک است بوی باری بسرای خود رسیدیم بس است **فصل** دوستان
این زمان همه صاحب تزویر و حیله اند و جمله محتال و دغل اگر عزت را فوق عزت خود
بینند بخالت آورند و اگر ذلتت را تحت ذلت خود انگارند کمتر از عبرت شمارند
و خود را سلیمان پندارند بی انصافند و متکبر با حیث فندو متجبر تا حشت شان بند نشود
دست از ذلت برگیرند اگر بکاهشان کج نگاه کنی بحماقت در کشند
زهر است صحبت خلق که یک نفس است **رباعی** تریاک دم تلخی اگر یک علت است محتاج بستی
خلق نه ایم ما را دایم نفس بر خویش بس است **فصل** ای برادر در دنیای دنی
انکه سکویم گرد دوستان مگرد و بساط دوستی و آشنایی را با مردم گسترد تو که طاقت
بارکشی نداری چرا احتمال سکیتی یا توانایی به پایه نکوی نداری چرا احتیاجی بنیاید
کسیکه قدرت حفظ مراتب دوستان و برادران خود را ندارد چرا از پی دوست

بایدگردد تو کجا و هوس لاله بستار زدن تو که دشمن جان خود باشی و از عهده وفای
نفس خود بر نیائی کجا لایق محافظت حدود برادری و شروط مراقبت اخوت در آئی
را داری انصاف بده کسیکه عادت کرده باشد بنفس نفیس خود تقلب کند و بنفس
خویشتن خیانت ورزد چگونه با دیگران تواند بصداقت و امانت راه رود
ای برادر تا کی عمر تا کی با هم رو بخود دروغ گفته و میگوئی گاهی که این عادت رذیله
را پیشه از خود دور کنم و ترک معاصی کنم رو بخدای قهار جبار رحیم و تزکیه نفس اماره
کنم باز چون فردا میشود عهد را شکسته و خاطر نفس را از این انتقاض عهد خسته و راه
رو کند رهش را بدی آلوده منمائی **ندامت** تا بکی تا در خود زنا کنی با دیگران چها کنی
اگر دوستی و دشمنی مرت میشود اول در دشمنی و مخالفت نفس خود شکسته باش و در
دوستی و موافقت عقل مستقل تا بدوستی و دشمنی دیگران عادت نمائی بجدا
قسم که توانی با دوست یک قدم برداری که اول قدم ترک مال و جان است
و حال آنکه تو برای یکدینار هزار دوست را بخواهی فروخت
بذل مال و ترک جان و نام و ننگ **شعر** در طریق عشق اول منزل است در ره
منزل لیلی چه خطرها است دلی شرط اول قدم آنست که مجنون باشی
امام علیه السلام
بفرماید سهل ترین حقی از جمله آن حقوق که رعایت آن در حق برادر واجب است
آنست که دوست داری برای او آنچه را که برای خود دوست داری و مکروه
داری از برای او آنچه را که برای خود مکروه داری این اول قدم و ادنی حقوق
اول برادر است اگر بجا میدانی و از عهده میتوانی برآئی بسم الله بیا مهمات
غور تو نگفتی که بجا آرم و گفتم که نیاری عهد و پیمان و وفاداری و دلبندی و یاری
فصل ای برادر روحانی و ای دوست هرجائی هرکه بشما سلام کند محض علامت خطا است

نه دوستی

نه دوستی بخود سلام میکند تا قدر خود را از این سلام محترم بدارد نه بتو سلام میکند که باحترام تو
افزاید **مثنوی** یک سلامی نشنوی ای مرد دین که نگیرد آخرت آن آستین ببطع
نشنیده ام از خاص و عام من سلامی ای برادر والسلام **فصل** ای برادر روحانی و ای
دوست هرجائی هرکه ترا دوست نمایند دوست روحانیست و هرکه ترا رنجیده اند دشمن جانیست
سیلی پدر که در شیره پسر از مهربست نه از قهر و چوب استاد که کند از ره تأدیبست
نه تعذیب **نظم** بنزد من آنکس نکوخواه تست که گوید فلان چاه در راه تست
چه خوش گفت آن مرد دارو فروش شفا بایدت داروی تلخ نوش **فصل**
ای بسا اشخاص که آنها را دوست پنداشتیم و تخم مهر و محبت آنها را در
مزرعه دل و جان خود کاشتیم و نیکیها در حق آنها معمول داشتیم راه و چاهها را
بآنها یاد دادیم و در راه خدمت و وداد با آنها قدم پیش نهادیم ضعف
آنها را بتوانائی و پریشانی آنها را به آرایش مبدل نمودیم روز آخر در
عوض نیکی بدیها کردند و در ازای دوستی دشمنیها نمودند **مثنوی** گفت پیغمبر که ای
مردان ره اتقوا من شر من احسنت الیه **شعر** اعلمه الرمایه کل یوم فلما اشتد
ساعده رمانی چو دیدم عاقبت گرگم تو بودی (خون بخورد چو تیغ در این
دور هرکه او نگردد و یک زبان بود از پاک گوهری تا آنکس که همچه
شانه دو روست و دو زبان بر فرق خویش جای دهندش بسروری
فصل آنکس که با تو صیغه اخوت میخواند و در میان تکاپو و تحقیق
مرکب مودت میراند از روی ریاست صیغه دشمنی با تو میخواند نه صیغه دوستی
بجان قسم دروغ میگوید این صیغه اخوت بهانه خوردن مال تست این صیغه

بپیمان

پیمان پیمان خیانت است و آن میثاق خلاف است این عهد عهد نادرستی است
زنهار که گول صیغهٔ اخوت نخوری و خود را زیر این بار نبری که چنین برادر بدست آوردن
صیغه برادری پدر تورا میسوزد با مادرت میسازد عمه ات بعقد زنت را در بر میکشد
جام خلاف مرادت را میچشد جان من دوستی کدام است صیغهٔ اخوت را چه نام
است اینهمه ریو است و ریا و تلبیس و اینهمه غدر است و مکر است و تدلیس چنانچه
پیر روشن ضمیر سنجیدهٔ خود و شکر عقیدهٔ برگزیدهٔ من هستی باش ولی این دقیقه را
که از برای تو حکایت میکنم و بصورت عبارت میاورم لحظه هوش ده و لمحهٔ
گوش دار تا بدانی که در این خرقه چه نادرویشند
حکایت
پیری بود صاحب مال
و مکنت و دارای دولت و ثروت با از معاشرت مردم کشیده و شربت
وحدت و عزلت را از ساغر مصاحبت و مجالست عموم ناس چشیده پسری
داشت چون من ناپخته و باتش تجربهٔ روزگار ناسوخته و چون دوستان من
همیشه گرد قلاشان گردیدی و با طایفهٔ اوباشان گردیدی و ایشان را چون جان
خود داشتی و ایشان را یار جانی پنداشتی گاهی در باغ و بوستان بر روی
دوستان سفرهٔ شطرنج نشاط را گشودی و رخ یار را در باغچهٔ بستان پیل کینه پیمودی
و گاهی از مال پدر بذل مختصر و بخشش از اندازه بدر نمودی و از مصاحبت همنشینی
دوستان که از غم خود دست انگاشتی بساط و انبساط وافری در دل داشتی
یکدم بی دوستان نخوردی و نخفتی لیلا و نهارا و هر تمجید و استحسان رفیقان خود
چیزی نگفتی و نشنیدی سرا و جهارا روزی پدر گفتش ای فرزند دلبند

وای نور چشم

وای نور چشم سعادت مند چرا با از صحبت این دوستان ریائی و این خلان
هرجائی نمیگسلی و عروس عزلت و تنهائی را در بر نمیکشی این دوستان که
بگردت جمع شده و بصورت جمعیت نموده همه منافقند و بی وفا همه مزور و
بی صفا نه ترا دوست دارند بلکه دولت و مال ترا اند و بر عقب اموال تو
تا مالت را بخورند و از گردت بروند همه گدا اند و منافق همه محتالند و غیر موافق نظم

همه یار تو از بهر تو اشند پی لقمه هوادار تو باشند چو مالت کاهد از بهر تو
کاهند زیانت بهر سود خویش خواهند از این رشت رفیقان ریائی بریدن
بهتر است از آشنائی اگر بعمر خود دیده و بعقل خود سنجیده تجربه کرده رنجها بغم
بیمه و رنجها خورده و زحمتها کشیده و تلخیها چشیده ام دوستی که در صفت دوستی
تام و بمراتب یکجهتی تمام باشد پیدا نکرده چنین یار مهربانی بدست
نیاورده کسی از او نشانی بمن نداده و در کسی نشان او را ندیدیم

لمؤلفه

از دوست نشانی طلبیدیم نبود در دهر که بجستیم شنیدیم نبود در با دیده وجود
مخلوق جهان اندر عقبش بسی دویدیم و نبود جان فرزند من که چندین شهر
در عرصهٔ دهر گردیده و بیابانها نوردیده و سرد و گرم روزگار چشیده و رنجهای
وافر و رنجهای آوفر کشیده نیمه دوستی پیدا کرده ام که هم اکنون در صفت
دوستی ناتمام و ویرا نیمه دوست نام کرده ام پسر گفت جان پدر دوستانیکه
در این مدت تحصیل کرده ام وجود خود را در مصاحبت آنها تکمیل نموده ام چون

مرا چشم

بگرویم در چند قالب و یکجان در چندین کالبد همه را در صفات دوستی و خلت
پسندیده ام و در آشنائی و الفت سنجیده ام همه صاحب صدق و صفا و دارای
عهد و وفا دوستان بی ریب و ریا هستند مگر نشنیده که گفته اند **نظم**

به کسی وان که دوست کم دارد / زودتر چون گرفت بگذارد
دوست گر چه دو صد دو یار بود / دشمن ار چه یکی هزار بود
هرکه را دوستی بود دمساز / آشتی در جهان دهد آواز
یا ربد است آنکه بس بی کس است / هرکه مرد را بجان یار نیست
زین همه نعمت که در این عالم است / هیچ به از یار وفادار نیست

پدر گفت زنده بودم و این بس عجب حال دور فراتر که نهد در شمار عمر پدر گفت
اگر خواهی سر احوال و صدق مقال من بر تو مکشوف شود و آن سر مستور بر تو معلوم
گردد دوست یگانه داری بعرض امتحان در آور و قلوب یک یک را به سنگ
محک تجربه بزنم تا بدانی که مقالات من از روی نیک خواهی و کلمات من
از راه خیرخواهی است **بیت**

خوش بود گر محک تجربه آید بمیان / تا سیه روی شود هرکه در او غش باشد
باری اندر چه در پرده بپوشیده راز / راز بدین داد شیده ساز
صوفی خورشید بخلوت نشست / گرد فلک بنجه پروین بدست

چو شب شد پدر پسر گوسفندی را سر برید و خون او در کاسه ریخت بجا لائید و گوسفند را
در انبانی پیچید بدوش پسر داد و بدرت خانه یکی از یاران خود نهادند در را کوفت
رفیق پس در آمد که کیستی و در این شبانه برای چیستی آهسته گفت که پسر غلام

کسی را کشتم

و نیز گفته اند مع

رستش بغیر گفته

کسی را کشته ام خواهش دارم محض عدم بروز این راز پنهان این کشته را بخانه خود پنهان نمائی
گفت در این مقام صلاح خود را نمیدانم که در این فقره اقدام نمایم مبادا سلطان
خبردار و مرا در عوض گرفتار و بر دار زند بخانه دیگری از رفقا رفتند همین قسم جواب
یأس شنیدند تا آنکه تمام دوستان را یک یک باین امتحان آزمودند و همین جواب
را شنودند پدر گفت حال سرانجام دوستان جانی خود را سنجیدی و حالت و چگونگی
و اقدامات آنها را دیدی الحال آن نیم دوستی که من دارم و در صفات دوستی
ناتمامش میدانم بدین فقره امتحانش بنمائیم بدر خانه نیم دوست رفتند دق الباب
کردند فورا در گشود اظهار مهربانی نمود دیدند او را حضره درهم و دینار در یکدست
شمشیر برهنه در دست دیگر دارد سبب پرسیدند گفت چون بیغیر موقع در خانه
من کوفته شد چراغ خیالات من افروخته گردید آنکه دوستی برای حاجتی آمده
یا حاجت او پولست پولش دهم یا دشمنی دارد تیغ و تیغش نمایم پدر گفت تا کنون را بدیدم
و دیت رحبت چی بخت دشمنی داشتم او را کشته و بخانه خود آغشته در خانه خود او را پنهان
کن بدون اینکه کسی از این مقدمه مطلع و مشتهر گردد قبول کرد فورا نعش را گرفته در خانه
برد بزیر خاک پنهان کرد صبح یکی از یاران پسر تر و جه از فتنه ای دیوان بحضرت
سلطان کیفیت دوشینه را معروض داشت سایر دوستان را نیز اتهام آورده شهادت
دادند سلطان دردم پدر و پسر را احضار و از آنها استفسار نمود انکار نمودند بسعایت
دوستداران و غمازان نیم دوست را آوردند سوال کردند تحاشی کرد نعش نمودند
پدر گفت دست از عقب او بردار عرض حال و صدق مقال را معروض داشته ام که چه
کشته دیشب من بخانه او بردم و بدست او سپردم ملازمان سلطان بخانه نیم دوست رفته

رفته

گفت بکمال نشاط دارم
و این حقدار را سعادت
صح

نفس گوسفند کشته را در فنا دادیافته گردد با جانه بکن غنچه پیر اظهار داشت که این
کار را برای تنبیه و امتحان در تربیت پسر خود نمودم که تا از دوستی این دوستان ریائی
عزلت گزیند و از الفت و آمیزش این دشمنان دوست رو یکطرف نشیند سلطان را
بیچ پیر تحسین پسند آمد و آن مجلس یاران پسر محمود در زمان با سخن ان نیمه دوست کشند
پسر بعد از ملاحظه چنین امتحان [illegible] و از شاهزاده تزویر یاران
آگاه شد و از خود [illegible] در کنج تنهائی نشست و سوگند خورد که دیگر با کسی
ننشیند و دوستی در عمر خود نگیرد **مثنوی** نیست در هیچ یار صدق و صفا نیست در هیچ
دوست مهر و وفا دوست و دشمن برای جان باید تن بود کش غذای نان باید
پس تو اکنون نه به نه بد را باش دامن خویش گیر و خود را باش که بود عهد دوستی
لق و مان بهمه چون چراغ پیره زنان صبح دشمن چو جنگ دوست بود دوست
را عیب رخش دوست بود چون نه همچه نه بزرگوار هیچ خورشید باش شاه تو جهر
پیوسته یکسواره بود ماه باشد که با ستاره بود هر که مثل رو کند عادت هیچ
خورشید شب کند غارت حیف باشی غذای هر بار فرد باشی غذای باشد یار
ملک عالم بزرگ منتهاست مردم شان زمانه گمت چون تو تنها نشینی از سر این
با خودت هر چه از دو کن عزلت به زخفت کنه من ماه بنهای به که شش در این
من بعالم درون تنها نام دوستی زان همیشه حیرانم کو در این دور کار یار چار
برکه باشیم استوار یار **فصل** اگرچه در این عاریت سرای جهان و حجره ششدره
دنیای گردان هیچ کس را از رفیق گریزی نیست و از رفیق گریزی نه چنان

دو جانان بجو

در دشمنی دوستان را در دوری خلوت صح

رحان مجرب که متصف بصفات مذکوره و علامات مسطوره باشد پیدا نخواهد شد
که وجودش حکم سیمرغ و کیمیا دارد فرموده قل رضی الله عنهم الکبریت الاحمر بهتر
آنست که چون دست تولای بر آن آن جان جهان برسد با دوستان دیگر
هم راه و رسم صحبت نورزی و با هیچکس گناری در رسم الفت را با همه کس در
انداز که مرد خردمند از نفاق دور و از اتفاق هم مجبور است **نظم**
کسی کش خرد راهنمونست هرگز نبیند ره و رسم صحبت نورزد که صحبت نفاقی است
با اتفاق دل مرد دانا از آن هر دو لرزد اگر خود نفاقیست جان زان بکاهد وگر
اتفاقیست بهجران بیرزد پس باید با جماعت راه مدارانست راه میش بگیری و طریق
مجانبت را پیشه سازی که در همه طبقات مخلوق و شعبات مردم هر دانشمندان فطن و دانش
مندان ممتحن هر چه تحقیق کرده هر قسم تجسس نموده یافت نشده و نخواهد شد مگر
کسیکه دیده معرفتش باز و از اهل کشف و راز باشد و به دیده عین الیقین جمال بینش را
مشاهده نماید و الا این مردیکه بنظاهر بینی و ننده آنها نشینی همه دو دواخی این
مطلب حیران و در تیه حقیقت وصال او سرگردان هستند و در هر طایفه که باشند
بری جمله او را طالب و در هر گروهی نشان از او جوئی جمله از دیدارش غائب
و در هر فرقه علامتی از او خواهی همه حیران و در هر عشیره صفاتی از او پرسی کس
نخواهی دید الا حیران که الناس کلهم بهائم الا المؤمن از انظار خلق مستور است و مستور
از دیده من دون مهجور است و مهجور ظاهر است و مشهور از همه خلق یارب بشی که درین
خلق نیست و با همه خلق متحد شو که از میان مخلوق خارج **شعر** در هر چه نظر کردم

یکتا

سیمای قومی بینم یارب پرده از در دیوار در تجلیست یا اولی الابصار دیده خواهم
که باشد شه شناس تا شناسد شاه را در هر لباس باری چنانکه آمدست حقیقی
و مجرب چیمی خود را بآن علائم و صفات بخواهی از میان طبقات مردم پیدا کنی
از نوع این اجناس و اشخاص خارج نیست یا سلطان است **سلاطین**
مقام شان از آن برتر است که با ایشان دوستی توان ورزید ایشان را برادر خود گیری
همین قدر باید محبت و مودت سلطان عادل را در دل خود جا دهی و دوام عمر
و عزت و جلالت و مناوت او بخواهی اگرچه صد فرسنگ باشد که صحبت سلطان
سم است دور نشستن ما را ارتم و عمر دوباره غیر مستحکم زیرا که صد هزاران
چون تو دارد در کمند کی بیاد تو فتد ای سنته **شعر** مکن مصاحبت پادشه
ازان ترسم که هیچ صحبت سنگ و سبو شود ناگاه **للمؤلفه** مگر چون خیرالدین شاه
غازی رعیت پرور و مردم نوازی عدالت پاسبان آستانش کرم در آستانش پاسبانش
خداوند جهان چون داد دادش امان محروسه ایران نژادش بدین والا دین چون اوست
بفر خلاق جمله آفاق شاد و شکر چنین شاهی باوصاف حمیده زاد آمد تا کلامش
ندیده الهی عمر و جاهش را فزون کن از این بیشش بخوبیت رهنمون کن **حکام**
در صفات مختلفند و در مراتب متلون اگر دوستی داشتی بمقام حکومت رسید از عهده دوستی
دست برنداری و از او کناره کن بهر سوی چراکه حب حکومت و ریاست باعث بی التفاتی
و رفاقت و دوستی است هرگاه در هر حال حفظ مراتب خود را بحفظ مراتب او ترجیح
خواهد داد گاه گاهی اگر از دوری و ملاقاتش گردی و جواب شنیدی خیلی ممنون باش اگر

خود ادمتنزل

اگر خود ادمتنزل گردد تو شه خیلی متشکر شو هر گاه ملازمت و مصاحبت او را اختیار کنی اگر خدمت
کنی منت بر بی غفلت ورزی ذلت بینی ذره تغافل کنی یا لحظه تجاهل از درجه اعتبار
ساقط [illegible] وار مرتبه عتب و ساقط و ابدا ملاحظه حالت را ندارند و وجود تو را کالمعدوم
بیشمارند باید در نوکری صداقت و استمال در خیر مال و دین و آن یاره کنی تا وصله
قبای خود را چاره کنی زنهار زنهار از مصاحبت [illegible] حکام پرهیز و در دامن عزلت
و خلوت آویز که اهل دوستی همیشه و بیچاره وفا دار ان نیز آتشنند **نظم** صحبت سنگ
سبب باز نگردد هرگز بلبل و جغد هم آواز نگردد هرگز کبک اگر قهقهه بیجا نزند من من
که گرفت از شهباز نگردد هرگز مگر کسیکه بزیور معرفت آراسته و بحلیه کمال معنویت
پیراسته باشد چون امیر کامکار رفیع مقدار حضرت اجل اعظم امجد **حسام الملک امیرخان** دام ظله العالی
که در عقل و درایت و فطانت و کیاست و کفایت و سماحت سرحد عراقین از پرتو
وجودش ظلمت جور و بیداد مبدل بفروغ عدل و داد گردیده **دیوان** انها را نشیبان منشین صح
که تمام اقوال و افعال آنها اغراق است و دروغ و بی فروغ تحریرات و تقریرات ایشان
بیفروغ است همین دلیل است بس که اهل پلیس و تلبیسند که هزار عنوان قربان
گردم برایت میفرستند و حال بکمونی خود را بعاملی نیرسنند و به همه روز نیت نهند من خود که
دیده ام و مصاحب تقریر و تحریر چنینم اگر دروغ گویم بکامت غیر است این طایفه برای دو نومان رسوم
حکم قتل صادر کنند و خط بطلان بصفحه اسباب کشند و دوستی شان چون تحریرات شان
بی اعتبار که لا اعتبار فی القرطاس فاجتنبوهم یا ایها الناس اگر دو دیوان را دوری
مقرب بکاتبی و معتمد السلطانی و اگر اعتنا نکرده عالیحضرت و عالیشانی نشمار که ناشه دوستی

و برانرا

۷ و مخالطت صح

پیشتر [illegible] ۲

دیگر از [illegible] در قصه [illegible] طومار صحبت آنها جناب [illegible] و سفید روی کردی

با وا چون [illegible] **لمؤلفه** روز و شب در دروغ پردازی [illegible]

از دم [illegible] که [illegible] شاخ [illegible] رخ چو ماه و تن [illegible]

همه گفتگوت [illegible] غیر کذبت [illegible] آنکه چون [illegible]

[illegible] آنکه [illegible] دلت [illegible] که [illegible]

آنکه [illegible] تصدق کردم آنکه [illegible] تیغ [illegible]

[illegible] آنکه [illegible] هیچ [illegible]

[illegible] پشتی [illegible] این دروغ و خلاف یعنی چه

این ریا و گزاف یعنی چه تو که [illegible] هستی که [illegible] دوستی هستی

[illegible] [illegible] که [illegible] مراتب دوستی

[illegible] منظور [illegible] مروت [illegible] عالم دوستی [illegible]

در [illegible] وجودشان جمیع [illegible] همسری [illegible] ۷ [illegible] از جمع

[illegible] عین سعادت است [illegible] بکمال [illegible]

[illegible] هیچ [illegible] تا [illegible]

جمع [illegible] هیچ [illegible] تا [illegible]

بر باد [illegible] اگر کسی از ایشان [illegible] صفت [illegible] دست [illegible]

[illegible] **نظم** [illegible] که [illegible] عشق [illegible]

۷ [illegible] جز [illegible]

تجار و اهل حرف [illegible] حدیث شریف التجار [illegible]

[illegible] برای [illegible] که [illegible] چون [illegible] از [illegible]

چون [illegible] متاع گران بها [illegible] و [illegible] چون [illegible] سنگ [illegible]

الالوان [illegible] رنگ [illegible] زبان [illegible]

[illegible] رنگ [illegible] چون [illegible]

[illegible] یک دینار [illegible] دینار [illegible]

اگر [illegible] سلام [illegible] علیک [illegible]

برای [illegible] پس [illegible] عمر ایشان [illegible] مصروف [illegible]

[illegible] رسول [illegible] جبرئیل [illegible] خود [illegible]

[illegible] مشغول [illegible] معامله و دوستی [illegible]

[illegible] **شعر** [illegible]

علما و فضلا [illegible] علمای اعلام

[illegible] مهجوری و دایم [illegible]

و [illegible] کرام [illegible] ارکان دین مبین [illegible] شریعت [illegible] وجود ایشان

مصداق [illegible] علیکم [illegible]

[illegible] شریعت [illegible] طریقت و حقیقت [illegible] وجود ایشان

دائم است [illegible] شیطان

[illegible] ایشان [illegible]

نظم

نظم

تا تو رشوت نستدی بنده‌ای
چون طمع کردی اسیر بنده‌ای
چون دهد قاضی بدل رشوت قرار
کی شناسد ظالم از مظلوم زار
و چه نیکو گفته است
در جهان نیست صاحب دردی
بی ریا دم نمیزند مردی
شرع را یک تن خلف برجا نماند
روش و سیرت سلف بنماند
روی گیتی پر از سگلف شد ملاف
همه زرق است
دشنه قاف تا قاف
پیر شیادانه دانه پاشیده
گرد او چند ناتراشیده
ریش را شانه کرده بره زده
سر که بردی نان و تره زده
پیچ دستش چاش بنده
حلقهٔ ذکر سر خود را فرو کشیده بفکر
زنده گوید بنده بانیمش
سر بفرمان گلنده بانیمش
خاص خود شان مکن که عامیند این
دانه تسبیح مجو زر که دام‌اند این
ای برادر چو با خرد یاری
نظری کن بنور صد اری
نقد خود زیر پای خلق مریز
زین فضولان راه زن بگریز
دل بهر بانه مجال مده
راه اسکانه کرو ... مده
چند نقاد هر خسی باشی
جهد آن کن که خود کسی باشی
اهل دل را اغلاط شناخته
زان غلط بوده هر چه باخته
نقش نقش رسول داده است
خط ایشان گزین که کار است
ور از این پیشتر رود یار است
آن بزرگان و آن گروه راست
نام شیخ و سماع و خرقه نبود
دین بهفتاد و چند فرقه نبود

طلاب وع

اگرچه ... قسندان علما لیسر دعزبان از خانه بهر کم هریک در کنج حجرات مدرسه خوش خوشه حق درسی و مجلسی نهند بگسته آدل در ق کتابش سطح حقوق عمرو زیر بسته و خود در کیفیت و ترکیب جادله کرده هالی نیاید هر گز براستی و دوستی نشنیده واضح است چنین کس در سر دوستی سو کوام فهمیده دسته

در مطالعهٔ خلق ع

محبت را درک کو نهم کرد کسیکه عمرش در امر زر و محبت و وراندن عوامل صرف شده چگونه مطالعهٔ اشعه و مباحثه عوامل از دسر نداد است آنا ای من تو که طریقهٔ تهذیب اخلاق و استعداد وجودی را نمیدانی کم قسم کتاب تهذیب سبحانی مختصر را نفهمیده مطول کو ئی سیکنی از عوام طریقت تو ئی برده نمعالم سبحانی با وجود یکه از فرو عات جزی نداری در بی علم اصول افتاده و با وصف اینکه از تکلم رسمی خود عاجزی با معرضه علم کلام نهاده تو که شب ... یکش اتش لوبیا و روی تو اتش ملکوت مجوزی چگونه از سیر عالم جبروت و ملکوت بیخواهی مستحضر شوی فرهنگ فلان دوست را مجب جان در تابی و در نفقت او در پی ان طالب اگر چنین است برای عمرو و زید چرا کتاب بمونش برنی و با تعلیمی کردوش بیشکینی اگر این شرط دوستی است زید و عمرو با ام حضوت دار نیر تو ایهات ایهات زر دوستی تو بایدکن ره کرد

نظم

چو بشکل آدم شده چون آن دیو ملاسنون چو آن ورده دل خود سو جاره نمود

تو که ناخوانده علم سماوات تو که ناکرده ره در خرابات تو که سود و زیان خود ندانی

فصل ع

مردان کی رسی ایهات ایهات کیفیت معاشرت با دوستان و مخالطت با دشمنان حضرت مولا روحی و ورواح العالمین له الفداه بیفرماید که دوستی با دوستان خود بکن و خود را بدوست ایشان مده تا بد روزی دشمن تو شوند و دشمنی را با دشمنان خود هم ور بکن و خود را به دشمن ایشان مده تا بد روزی دوست تو شوند صادق آل محمد سلام الله علیه و علی آبائه و علی اولاده بیفرماید مطیع مردان دوستان را بر از خود مگو ... اگر دشمن تو بدانند تو ضرری نرسد زیرا که گاه باشد که روزی دوست

رازنکه

دشمن تو نتوند **نظم** دوستی آنچنان نمی باید   که نگنجد در آن میان موئی
دشمنیهم بران صفت خوش نیست   که زیاری نماند بوئی   از دو جانب
نگاه باید داشت   هرکه را هست معتدل خوئی **فصل** شارع مقدس و دانای اقدس
و عقلای عالم و فضلای نامدار طریقه مخالطت با دشمنان را بمدارا و مدارا
نهاده و حتی المقدور نصیحت باصلاح و ملاطفت نموده اند و وصیت بمدارا
و ملایمت فرموده اند که با دوستان مروت با دشمنان مدارا و نقشه این تا ممکن
توان کرد در جنگ نزن پس باید بطور مدارا با دشمن سلوک کرد و مخالطت نمود
و ابواب مهربانی و مخالطت بروی دشمن گشود اگرچه تو در استطاعت آن باشی
که بنیاد دشمن براندازی و از روی قوت و قدرت مرکب تلافی بر وی تازی
لیکن اصلح مماشات و مدارا است و اقدام بتقلیع و قمع او خبط و خطاست و از
شرایط مروت و جوانمردی دور و دلیل بر جهالت و نادانی و غرور است اولی الفتح
نشنیدی تو این سخن را که گفته **نظم** یکی نصیحت من گوش دار و فرمان کن   که از
نصیحت تو آن کند که فرمان کرد   همه نصیحت دانی که دشمن مدارا کن که از مدارا
گردن ستوده گردد مرد   اگرچه قوت داری و عزت بسیار   مگرد صلح درای دیگرد
جنگ مگرد   نه هرکه دارد شمشیر حرب باید ساخت   نه هرکه دارد فاز هر زهر باید خورد
فصل دشمنی اشد آنکه در باطن صاحب غرض و منافق و در ظاهر مجتهد
و موافق **شعر** در برابر چو گوسفند سلیم   در عقب همچو گرگ مردم خوار

اگر ازاو

بنهاده و مصاحبت با آنهارا بمدارا صح

و ملایمت

اگر ازاو مشورت کنی   در دوستی راهی بتو مینماید که تا آتش گمراهی است و آماسش بهانه
زنهار گوش بقول چنین مغرضی ننهی و اعتماد بقولش نکنی که باعث خسران
و اسباب تضییع دین و آئین است **شعر** مکن گوش بر قول صاحب غرض   که در
سینه از کینه دارد مرض   همه بر زند در دمی عالمی   پریشان کند عالمی در دمی
دو دلی جنگ چون آتش است   سخن چین برنجت هیزم کش است **فصل**
با هرکه بنای خصومت گوئی و نایره جدال افروختی از کید او ایمن مباش و حتی الامکان
از مکر و غدر او بر حذر باش هرگاه ابواب ملاطفت بر دوستی گشاید و اظهار محبت
نماید همه دوستی ورا هم کوشیست و خطاء ما دو باره فریب ملاطفتش
خورد که از او بهره نبری که دوستی ظاهر نموده خود ده بدنام و رسوای عالم
و عالم خواهد نمود **شعر** از دشمن دوست نو بپرهیز   چون هیزم خشک از آتش تیز
کار آتش بکند چه بر بنیاد   خویش خوش در حیله برگشت نه **فصل** رفیقان این زمان
همه رفیق آسوده نان و جمله شفیق قهوه و قلیان   تا سررشته مال در تو دارند رفیق
و شفقت مهد و شفیق اند   چون نوی تنگی پریشانی از تو شوند هر یک بهانه
دماغ کناره گیری از تو گیرند از چنین اشخاص اجتناب لازم و در مفارقت الله
حازم باش که جز زیان سودی و بجز خسران بهره و سودی نبری **قطعه**
دوستی رو یگانه تو با دوست   از صفا چون دو مغز دریک پوست   دوستی کز برای
دین نبود   دل در آن دوستی امین نبود   تا میان دو دوست فرقی هست   تا بود در
قصد اختیار [illegible] بود   یار شو که با تو یار نبود   دوست را چند باش و چند پرید

[illegible] صح

پیش او خود باش و خود دیگر · این محبان که شمرده شد ازمحبت تمام بی بهره‌اند

دوستی از پی ترس کنند · یاری از بهر نان و آش کنند · گر دو درم هست

با تو در سازند · تا تو درد از دو درم بپردازند · بی مال تو از تو بگریزند · پا بمالت کنند و

غم نخورند · از جفا با تو دوست دیر شوند · دوست گریزند نو دو سیر شوند · **فصل**

از صحبت این یاران صوری ریائی · و دوستان ظاهر پرست هرجائی کی خاصی

برای دین و دنیای تو خواهد بود · و چگونه زنگ کدورت و تیرگی از صفحهٔ منجلی

خاطرت خواهند زدود صحبت ایشان مایهٔ ملال است و گفت ایشان باعث ملال در

هر حال مغرور به ملایمت و ملاطفت آنها مگردی و از راه بدر نگردی که این نکته

نوگفته هم منافقند و منافق و هم یاران غیر بر افواه · فاجتنبوهم لعلکم

نظم تفلحون واحذروا و امنعوا ان کنتم تعقلون

قطع صحبت کردن از یاران صوری خوشتر است · گر نخورد مراوافق بی غمخواری خوشتر است

همدمی کز صحبتش خرم نگردد خاطرت · از چنان همدم بصد فرسنگ دوری خوشتر است

فصل بوی یاری و وفا از گلستان دهر شنیدیم و در دو تعجیل همراز در این خار

این بوستان بود کار ندیدیم · راز دلداری هر چه یافتیم بگفتیم و دانستیم راز

دل با دوستان سهل است · با دل خود هم نگفتیم بدل دلدلیم اگر جمله راز خود آشکار

کردیم از دل و زبان دیگران تو را تفصیل آن شنیدیم · یا للعجب که در این مکون

عالم امکان و مکنون عالم کون و مکان یک مرد راز دلداری پیدا نیست که آثار

دوستی و راز داری در او هویدا باشد و دل راز دارش شیدا نباشد بس

زبانرا

زبان را از کشف راز بریده دار · و در گوشهٔ خلوت و عزلت خزیده باش هر چه دانی نگفته

بهتر و هر چه شنیدی نگفته خوشتر · **شعر** دل بهر همدمان کم نه که در گلزار دهر

بوی یاری داده دیدم هیچ همدم یافت نیست · راز با دل گفتم و بسیار خون خوردم از او

کاشکی دانستمی اول که همدم یافت نیست · **فصل** افشای راز با هر دوستی جواز

نداده اند بخصوص دوستی که از دوستی تو نومید و ترسان باشد · و دشمنی که از بیم تو لرزان

نهاده اند راز خویش را با این دو کافر کیش مگوئی · به بلای بزرگ گرفتار و محبت

سرگ دو چار خواهی گشت · دوستی گر تو نباشد · محرم خود ساز در هر حال

با عدو گر تو بر رسوان است · نیست اظهار سر خویش حلال · **فصل**

حسود اگر با تو صحبت دارد · با هر جانی خود گردد نه بر جان تو از آنکه ثمرهٔ

عادت را خود خواهد چید و نتیجهٔ این صفت را خود خواهد دید لیکن

احتراز از چنین حسودی از جملهٔ لوازم · و فراتفنی که بر دود آتش بودن اگر چه

سوزد آتش گرمی آن در تو اثر خواهد کرد · **عربیه** کل العداوة قد یرجی اماتتها

الا عداوة من عاداک من حسد · **رباعی** آن ز دل که در جان چیز رود حسد است

آتش حسد قاعدهٔ دیو و دد است · گویند حسود خصم مردم باشد · گر راست بگو در نگری

خصم خود است · [illegible] · **فصل** دوست آن باشد که گر دوست دوست

[illegible] یعنی اگر تو را فائده دید دوست گردد و تو را یاری برسد

اگر تو را زیان دید بنا خوار شود و اگر غم تو را بیند غمناک گردد اگر تو را مصیبتی رسد

زیرک عمت بشد اگر بعضی رنج نماید از تو سرور تر باشد نه چون دوستان این زمان
که از غم تو خوشحال و در خانک دار شادی تو بدحال دانند و آنها که شوند نظاهر
اظهار کلفت نمایند بباطن غرق بشاشت باشند **شعر** گر شمری یار کسی را ازشمار
گو بود اندر غم و شادیت یار دوست که اندر شادی و غم نیست همچو دشمنست
روز چو شوی شاد که غم خورد هم او است **فصل** دنیا محل خطر است و مورد قضا
و قدر و منشأ محنت و بلاست و مصدر زحمت و ابتلا هر دوستی که در وقوع
بلاء و محنت با تو همداستان و هنگام نزول حادثه و دام از تو گریزان است
قیران همدمش گفت دگر هر اطلاق [illegible] با وی نشاید گفت و الا از جمله هم صحبتی هم
اخلاء اذا استغنیت عنهم و اعداء اذا نزل البلاء باشد و در این صورت
فنعم و لو [illegible] بکف من یعاد بیک کف فاکسرش هر دوش **شعر**
شرق و مغرب هم پر همدم است لیک از آنکه نه باید کم است یار غرض جوی
فراوان بود هر که گشته یار تو یار زن بود **فصل** با یار نکوکار و دلدار نیک
کردار بجز نیک کاری مکن که از طریقهٔ شریعت و طریقت دور شوی و با یاران
و با بخردان هم گستری بی بهانه جز بری پاداشی باشد نه مره که از آدم حقیقت
جهور انهی (با یاران نیز باش و با نیکان نکو جای گل گل باش و جای خار
خار زیرا که نزد دانشوران عیب است در گرمیان پرورش دادن از بخردی ا
دارشک پاسبانان نشت بیگانان دریغ داشتن آیتی دردی این یک قدر خوبی ا

وبطبیعت

وبطبیعت بجانب زبان نیز ساند وان نیک اگر استخوانش دهی دست از پس
حقوق خود بر ندارد **نظم** اگرچه در روش شرع و عقل ممنوع است بدی بنسبت
پاکان و نیکوان کردن بجای دونان صفتانیکه مردم آزارند هیچ چه نکوی بمثوان
کردن **فصل** بدشمن جان و مال خود چون مجال یافتی باید امانش نهی و بکشتن
مهلت و منت نهی زیرا که چون او فرصت بدست آرد رحمت بحالت نیارد
و بر وجودی دمار از روزگارت بر آرد در اینصورت ترحم بحال او کردن و بکشتنش
امان دادن بغیر روش عقل و از غایت غرور و جهل است **بیت** دشمن چو
بدست آمد و مغلوب تو شد حکم خرد است آنکه امانش ندهی **فصل** بر ملایمت
دشمن اعتماد کردن و بر ملاطفت او عشق نمودن و بقول لین او مغرور شدن
و بعجز و لابه او از راه بدر رفتن از جهالت و حماقت و سفاهت است و باعث
مذلت و خسارت و ندامت خواهد بود هیچ ندیدیم و نشنیدیم که دشمن باوصف
تسلط و استطاعت دوست گردد یا اگر دوست گردد آخر الدوا زیانی از دوی
رنشد باشد بزرگان صاحب دانش چو نیکو گفته اند و در این معنی گوهر حقایق
سفته اند **رباعی** هر کس که بقول خصم مغرور شود شمع خردش تیره و بی نور شود
دشمن دانی در چه محل گردد دوست آنوقت که ترا یک رشته دور شود **فصل**
ای دوست بدو هر چه داری یاری بجز و هیچ منورش در دل مجروح جز
یار وفادار مرهمی ندارد درد چه دوا آنکس را دوست است که دل آرامش در
کنار نیست **بیت** هر که را یار وفادار بود غم نبود هر که را یار نباشد دل
خرم نبود **فصل** تعجیل در قلع و قمع دشمنان و فرصت ندادن و بیدار اگر دن
ایشان در صورتیکه قوی باشند و ضعیف ملاطفت کردن به از جمله

و بطلوع باشند دخفیف
که با دشمن ضعیف
نیست

و ملامت با او به از ... لطف **شعر** اگرچه غالبی از دشمن ضعیف بترس
که تراه محرز ... نمی آید **فصل** بلاف و گزاف دشمنی که دم از دوستی زند
اعتماد نشاید کرد و عتبار نباید نمود که بمروت منتظر فرصت و مترصد وقت
است **نظم** دشمن اگر لاف مودت زند صاحب عقلش نشمارد بدوست
مار همان است بسیرت که است گرچه بصورت برآید ز پوست **فصل**
دوست پیمان شکن که عهد و پیمان را بپایان نیارد و سر اکیل عهد
و میثاق ... مرعی ندارد احتراز از او واجب و اجتناب از او لازم است با چنین کسی
دوستی کردن خلاف عقل و نقل و مخالف شریعت و طریقت است
شعر ببر پیمانه شکن من که روش خوش باد گفت بزرگی از صحبت پیمان
شکنان **فصل** این دوستانیکه با تو دم از دوستی میزنند و دولت را
بجان میخرند دروغ گویند و منافق و در وقت غیر موافق پیش تو از لبس
پوستین ... میدوزند و بسیرت منتظر که دولت از تو برگیرند در حضور
اظهار یکرنگی مینمایند و در غیاب صد هزار رنگ بکار میبرند **مثنوی**
الحذر از مکر و از دستان شان دست خود در کش از دامان شان آدمی
زادند اما دیوسار الحذر از آدمی زاد الحذر **شعر** بیش ترا ز نور موافق
ترند در بیت از سایه منافق ترند گرم دلی از جگر افسرده تر زنده دلی از
دل خود مرده تر **فصل** اگر خیر دنیا خواهی و نعمت عقبی از این مردمان
دوری و عزلت گزین و بکنج تنهائی نشین از همنشینی خود را دور کن و ...

خودرا

لمؤلفه خودرا مهجور فر من الناس فرارک من الاسد والافعی
زان سبب بود آن شاه دلیر کن فرار از خلق چون از مار و شیر زانکه ناگه
هیچ مارت برزنند یا که ... شیرت از ... سیل آسا ناگهان طغیان
کنند خانه دین ترا ویران کنند ده چو خوش گفته صفائی ... کن
رضوان ... کار را جای وی ز اهل دنیا ... الغریز ... بگریز و بگریز
بگریز آدمی زین دیو ساران دور به دیده از دیدار اینان کور به تا توانی
بگریز از دوستان بلکه از ... باشند ناشناسان آدمیزاد نیز اما دیوسار
الفرار از آدمیزاد الفرار از صحبت این مردم فرو مانده ... نخواهی بود و از جوان
رفیق ... نخواهی خورد که از صحبت زمانت ... و آن ... نگردد
از کثرت دور شو تا فرد شوی و با فرد زوج باش تا مرد گردی **رباعی** هر کس چه برد
رقم نتوان زد با او ... قدم نتوان زد چون آینه روی همدمی نتوان دید
و آن ... که دم نتوان زد از دشمن زبان رسیده ایمن بودن ...
دار مار زخم خورده ... از قربهای او ... بر سر سنگ ... که اگر
رهائی یابد تا جانب ... فارغ ننشیند فاقتلوهم حیث وجدتموهم
نظم چه افتاده خصم ایمن مباش خراشیده را است قصد خراش که اول
فصل در ابتدا بلطف و خوشی در آخر ... کشی
دوستان را بدوستی امتحان کردن و دشمنان را بدشمنی آزمایش نمودن
... ندارد که وجود دوست حکم سیمرغ دارد با هرکه ... طا دیدیم

خودرا

به دشمنی بر چیدیم و با هر که با ایشان الفت نورزیدیم جز خار جز دست و دشمنی
گیاهی نچیدیم **شعر** با هر که دلم بدوستی داشت گمان چون نیک بدید
دشمنی بود عیان بر دوستی و دشمنی اهل زمان دیدیم که نیست اعتماد هیچ
عنوان **فصل** ای برادر عزیز دنیا محل گذر است و عمرها بسر رفت یا کعب ای برادر چه
افتاده که در این دو روزه عمر اسباب خصومت کرد یکی دو دوست و دشمن را
از خود بجان میازاری چند روز که نوبت کرم ای برادر بس است ضرر عمر و دشمنی
و تفرقه با خلق بس است بیهوده کوشی تا کی دشمنی با مخلوق تا چند بد نفسی
تا چه زمان مگر خدای عز و علا را مخلوق منحصر بوجود بخودش تو است که میخواهی
هیچ کس جز تو در جهان نباشد بی عقلی مرکب تفکر و تدبر خود برد در این عوالم
تعمق کن دوست از این بیرون گند و بر خود خیمه و مردم آزاری بردار **قطعه**
اگر دشمنی نسازد با تو ای دوست تو می باید که با دشمنی بسازی و گرنه هر دو
چو سنگی نه او با تو نه تو با او بسازی هم لازم که در این قلیل زندگانی خود
از راه جهالت و نادانی لجاجت و جدال با این و آن اندازی و از راه جدل
و جدل با این و آن نبازی این رفقای جانی و این بدنهای روحانی چه
طالب کرد با تو رفاقت بیشتر نخواهند کرد فردا است که تو را در خانه
وحشت قبر تنها و واحد بگذارند و بروند آن وقت نه انیسی نه رفیقی و نه
جلیسی و نه شفیع جز اعمال حسنه اگر داشته باشی که ندیم و رفیق تو خواهد بود
این رفقای دو روزه بچه کار تو می آیند که تو میخورند باید رفیقی تحصیل
کنی که در خانه گور و عوالم برزخ بر تو رحم بتوانند کرد تو را که در رفع وحشت
و دهشت از تو نمایند باید تخم مهر و محبت آن رفیقی را در دل و جان خود
و در بهشت دشمنی شدیم

کمالت

کمالت دوست او را برای دستگیری عرصه قیامت دوست داشت که مونس تو در خانه گور
و نجیر صور و مصاحب تو تا روز نشور است باید رضایت خاطر چنین رفیقی را
منظور و خاطر او را از خود منبسط و مسرور داری که از مصاحبت او بهره ها
خواهی برد و از شادی دست او خوشیها خواهی کرد چه دلیلی دارد که روز و شب
در پی رضای خاطر این و آن افتاده و دل خود را از برای این دوستان و
مصاحبان ریائی از کف داده و ترجیح رضای خاطر این مخلوق را بر خالق داده
و باید اکثر فکر رضای آن دوست حقیقی و رفیق صمیمی قدیمی خود بنمائی
که در هر حال رفیق و ندیم تست و در همه احوال انیس و جلیس تو میباشد
و نحن اقرب الیه من حبل الورید رفیق شفیقه تو داری اول حضرت واجب الوجود
که یکی از اسماء مبارکه اش یا رفیق است و دیگر از رفقای تو محمد و آل محمد صلوات الله
علیهم است که در هر حال از نظر توجهشان از حمی لهم الفداء ذکر بنمائی
دیگر از رفقای تو ملکین شریفین عتید و رقیبند که بر یمین و یسار تو موکل همواره
اشتغال بنوشتن نیک و بد اعمال و افعال تو دارند رفیق دیگر تو شیطان یعنی
عداوت تنها و کفر کیش است و نفس اماره شرارت پیشه که دو اندیش
که کمر بهلاکت تو را بسته و جان تو را بسته و در کمین بردن دین و ایمانت نشسته اند
الحال نمیدانم تو را چه بر سر افتاده و چه سودا در دل و جان ره داده که ظاهرا جدا
حیا را رک از خود متنفر و پیغمبر و ائمه اطهار صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین را از خود
متنفر و خاطر ابلیس پر تلبیس و نفس با تدلیس که بزعم تو دو دستدار تو اند

از خود روی و تشویر میکنی بکدام بخود آی نه بینی چه کسی بچه بسته دل د
بکه هم نفسی روز و شب در فکر لهو و لعب و عیش و طرب نه یادی از
خدا میکنی نه فکری کمال خود بینی ای جان من این مخلوق سست را
رها کن و خالق خود را بتخت بگیر که این رفقای بدوام و ثبات
در او دل منزل و تغیر شما فریب که عالم قریب تو را بخود وا میگذارند
و هم از پی کار خود میروند رفیق حقیقی تو تا در حقیقت وجودت
آری اوست با تو همراه و همراز و همدم و دستگیر خواهد بود اینست عهد
وفا و رفیق شفیق از پدر و مادر مهربانتر بی نند و همتا نی اوست و یکتا

فمن یکفر بالطاغوت و یؤمن بالله
فقد استمسک بالعروة
الوثقی لا انفصام
لها والله سمیع
علیم

[illegible]

از برای دقت با نسخه اصلیه خط مؤلف سلمه الله تعالی در نجف اشرف مقابله شد
الا ما زاغ البصر و کان ذلک فی شهر جمادی الثانیه سنه ۱۳۱۱